

سید محمد

سرشناسه: وزیر، طبعه ۱۳۵۸ - گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار شهید رضا پخش/گردآوری و بازنویسی طبعه وزیر، تهیه و تولید معاونت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ معرّی طرح اداره هنری، استاد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ ویراستار سید محمد آریابزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات فقهی: ۶۰ ص. - محور (رتگی).: ۱۳۰۱۱/۱۷۰۱۱ س.م.

فروست: اینترنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۵۸۱.

شابک: 978-622-6608-45-9، ۵۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: پخش، رضا، ۱۳۶۵ - ۱۳۹۳.

موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Generals

موضوع: شهدایان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهدایان -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگ و امور اجتماعی

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، استاد و انتشارات

شابک افزوده: اینترنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۵۸۱.

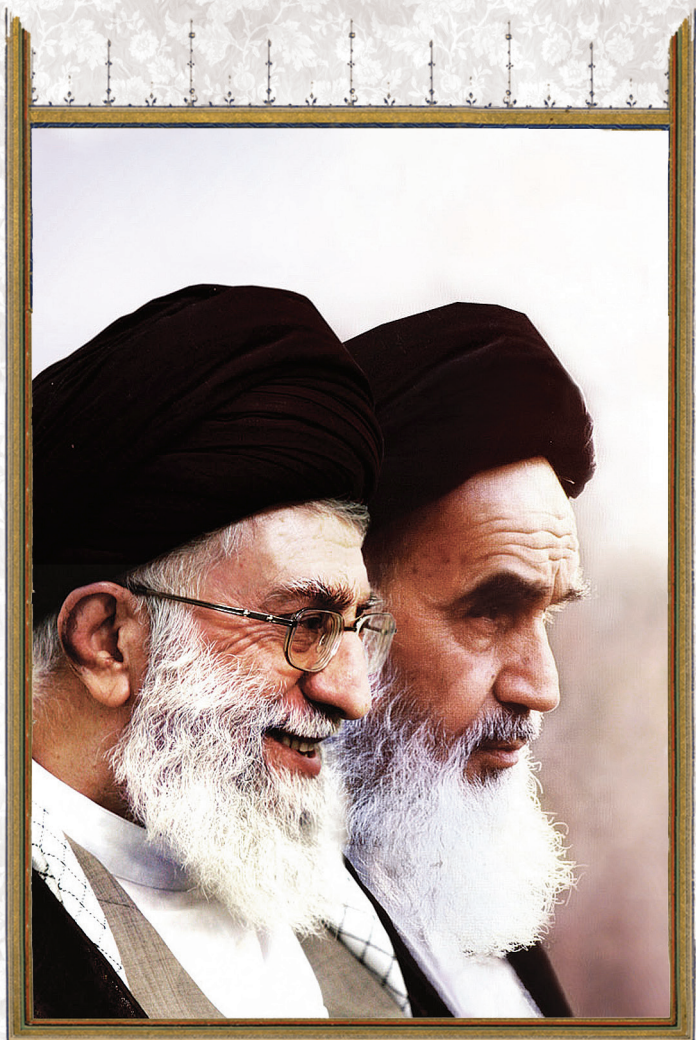
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۵۸ الف/۱۹ DSR۹۶

رده بندی دیوبنی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۶۶۵۶



إِنَّ الرضیَّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَوْلَانَا
وَأَبُو بَكْرٍ
مَوْلَانَا



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار شهید رضا بخشی**
عنوان فروست: **ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)**
تهیه و تولید: **معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**
مجری طرح: **اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

گردآوری

و بازنویسی: **طیبه وزیری**

ویراستار: **سید محمد آریانزاد**

ناظر تولید: **سید مجید حسینی**

مدیر تولید: **حمید دبیانی**

هماهنگی تولید: **سید محمد آریانزاد**

تطبیق اسناد: **طیبه وزیری**

مدیر هنری: **عباس پرچی**

دستار صفحه‌آرا: **بهناز فهمیده اسکندری**

شمارگان: **۲۰۰۰ نسخه**

ناشر: **نشر ایمانیور**

نوبت چاپ: **اول، بهار ۱۳۹۸**

شابک: **۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۵-۹**

قیمت: **۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»**

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

رضا بخشی



محل تولد: مشهد

محل شهادت: درعا سوریه

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۶۵/۷/۹

تاریخ شهادت: ۱۳۹۳/۱۲/۹

آخرین سمت: جانشین فرمانده لشکر فاطمیون

سردار شهید مدافع حرم «رضابخشی» با نام جهادی «فاتح» در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۹ در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد. پدرش خیر محمد نام دارد که سال‌ها قبل از انقلاب، از افغانستان با خانواده به ایران مهاجرت کردند.

با گذشت سال‌ها و پس از اقامت در شهرهای مختلف، پدرش زمانی که جوانی بیش نبود در شاه عبدالعظیم تهران با خانم بخت آور قنبری که ۱۴ سال داشت ازدواج و پس از طی سه سال به مشهد آمده و در این شهر اقامت می‌کنند.

رضا پنجمین فرزند خانواده‌ای متدین و مذهبی بود.

پدرش مثل بسیاری از مهاجران افغانستان ساکن ایران، یک کارگر سخت کوش و زحمت کشی بود که نان و هزینه‌ی زندگی خانواده‌ای با هشت فرزند (شش پسر و دو دختر) را در می‌آورد. رضا و همه‌ی خواهران و برادرانش در همین مشهد و محله‌های طلاب و جاده سیمان و ... به دنیا آمدند.

وی از همان کودکی شیفته‌ی کلاس‌های فرهنگی مسجد محل زندگی خویش شد و در این کلاس‌ها، حضوری پررنگ داشت.

تأثیر فضای معنوی مسجد در کنار تعهد خانوادگی، شهید را بر آن داشت تا در کنار تحصیلات معمول و کلاسیک خود، به فراگیری دروس حوزوی نیز مشغول شود و نشان سربازی امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ را بر تن و جان خود حک نماید.

برادر بزرگش در حوزه علمیه درس می‌خواند و او را در ۱۵ سالگی به حوزه علمیه حضرت قائم برد. دروس مقدماتی حوزه را در مدرسه‌ی «حضرت قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ» سپری کرد و در حوزه‌ی علمیه مشهد،

مشغول تحصیلات حوزوی گشت. در دوره دبیرستان به عنوان دانش آموز نمونه شناخته شد و در تمامی مسابقات قرآنی، تفسیر، نهج البلاغه و... در زمره‌ی برترین‌ها محسوب می‌شد و مقام‌های بسیاری کسب نمود.

شهید بخشی در دانشگاه پیام نور فریمان در مقطع کارشناسی رشته حقوق تحصیل می‌کرد.

شهید بزرگوار که تحصیلات حوزوی و دانشگاهی را مکمل هم می‌دانست، در ادامه وارد «جامعة المصطفی‌العالمیه» شد و در رشته‌ی علوم قرآن و حدیث و کارشناسی ارشد فقه و معارف اسلامی ادامه تحصیل داد.

این مدافع حرم، به جز فارسی به زبان‌های انگلیسی و عربی نیز کاملاً مسلط بود.

به ورزش فوتبال علاقه شدیدی داشت و اهل شنا نیز بود در واقع شناگر قهاری بود.

در مباحث حوزوی با همه مباحثه می‌کرد؛ به قدری که حیرت همگان را برمی‌انگیخت زیرا او از

بقیه‌ی همکلاسی‌های حوزه‌اش کوچکتر بود. شاید سبب این همه توفیق، اخلاق و رفتار خوش شهید با خانواده و اطرافیانش بود. او نسبت به پدر و مادر خود تواضع و خاکساری خاصی داشت و اخلاق و رفتار اسلامی‌اش در میان دوستان و آشنایان زبانزد بود.

او در طی تحصیل خود در «جامعةالمصطفی العالمیه» به عنوان دانشجوی برترنخبه در زمینه‌های پژوهشی دعوت به همکاری می‌شود.

هوش سرشار و استعداد بالای شهید، همراه با توکل و تلاش ویژه‌اش، موجب شد تا بورسیه تحصیلی او برای تحصیل در مسکو قطعی شود اما در همین اثنا، (در بین سال‌های ۹۱-۹۲) خبر تهدید حرم حضرت زینب علیها السلام را شنید و وظیفه‌ی خود را چیز دیگری یافت.

او که غیرت دینی مثال زدنی داشت، بی درنگ برای دفاع از حرم اهل بیت علیهم السلام عازم سوریه شد و با نام جهادی ابوفاتح، فاتح قله‌های روحانی و معنوی

شد و جام شهادت را سرکشید.
او آگاهانه هر مسیری را انتخاب می کرد. او نوک
پیکان را دید و حفاظت از کیان دین را انتخاب
کرد و به سوریه رفت...

او به خانواده اش می گوید: «من در میدان نبرد
نیستم و به امور دفتری بچه ها رسیدگی می کنم و به
همراه آن ها به حرم رفته و برایشان مداحی می کنم؛
خاطرتان جمع. جای من امن و خوب است.»

اما خانواده غافل از این که فرزندشان فرمانده ای
غیور، توانا، فاتح دل ها و خوبی ها و سردار «ملیحه»
است. با این کلام رضا، دل خانواده آرام می گیرد.
شهید رضا بخششی در سال ۱۳۹۲ وارد
«لشکر فاطمیون» شد. بعد از شش ماه و پس از
شهادت سردار شهید «سید حسین حسینی» به
دلیل توانایی های علمی و شخصیتی توانست به
سمت جانشینی تیپ فاطمیون انتخاب شود.

خیلی از رزمنده های ایرانی و عراقی و لبنانی و
سوری و دیگر مدافعان حرم او را به نام (ابوفاتح)

می شناختند و می دانستند هر جا که فاتح پا بگذارد ، عملیات حتماً با پیروزی همراه است .

نبردهای رو در رویش با تکفیری ها و رشادت ها و دلیری های شهید هم چنان در «عتیبه ، ملیحه و درعا و غوطه شرقی و حلب» بر زبان رزمنده های مقاومت جاری ست .

او این اخلاص و پشتکارش را به خوبی نشان داد . در میدان نبرد از هیچ خطری هراسی به دل نداشت . یک بار از ناحیه بازو مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد اما خم به ابرو نیاورد .

حتی زمانی که در مرخصی بود از هیچ تلاشی برای رفع مشکلات بچه های فاطمیون دریغ نمی کرد . تمام هم و غمش این بود که مبادا کسی از خانواده ی شهید یا رزمنده ، مشکل یا ناراحتی داشته باشد . اما او با درایت و پشتکاری که داشت ، اعتماد فرمانده «ابوحامد» را جلب و او را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد .

در مورد یک از کارهایش برای خانواده تعریف

نمی‌کرد تا مبادا مادر نگران شوند. حالا در خانه مراعات حال مادر را می‌کرد اما حتی به دوستان نزدیکش هم چیزی نمی‌گفت.

شهید مدافع حرم «رضا بخشی» در همان شب و روزهای اعتکاف‌های عاشقانه اش در حرم مطهر رضوی برگزیده شد و یا شاید در شب و روزهای محرم دوران ۱۴ سالگی‌اش که با چه عشقی و حالی در مسجد محل مداحی می‌کرد.

یا شاید در عهد و پیمانی که در کاروان راهیان نور با شهدای هشت سال دفاع مقدس بسته بود. خدا می‌داند.

همیشه اولین کاری که بعد از آمدن از سوریه می‌کرد این بود که هنوز وسایلش را بر زمین گذاشته به حرم مطهر رضوی می‌رفت و با حال و هوایی ویژه، «زیارت امین...» می‌خواند.

او خود را برای ادامه دادن تحصیلاتش در مقطع دکتری در رشته دانشگاهی حقوق آماده می‌کرد؛ موضوع پایان‌نامه ارشدش را تحولات پیرامون سوریه

انتخاب کرده بود.

دو هفته بعد از آخرین مرخصی و خداحافظی با خانواده، در حالی که ۲۷ سال از عمرش سپری شده و مدت ۲ سال و ۸ ماه به شدت درگیر فضای مقاومت در سوریه بود، روز شنبه ۹ اسفند ماه سال ۱۳۹۳ و در حال و هوای ایام فاطمیه، ضمن درگیری با تروریست های تکفیری «جبهه النصره» و در جریان عملیات آزادسازی تپه «تل قرین» در حومه منطقه «درعا» و ۱۵ کیلومتری حایل مرز اسرائیل - بر اثر اصابت شلیک خمپاره - دعوت حق را لبیک گفت و در کنار فرمانده اش، «ابوحامد» جان به جان آفرین تسلیم کرد.

دکترای حقوقش را نگرفت. اما دکترایی بالاتر از آن را از دستان با کفایت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و حضرت زینب کبری علیها السلام گرفت. همچون عباس علیه السلام دستش را فدا کرد.

به قول خودش «دست و پا که سهل است جان و
سرمان به فدای حضرت زینب علیها السلام». خبر شهادتش
همانند مهربانی‌هایش خانواده را غافلگیر کرد.
پیکر این سردار شهید مدافع حرم در گلزار بهشت
رضا علیه السلام به خاک سپرده شد.^۱



سال ۱۳۶۵ بود که به دنیا آمد. در همین خانه هم به دنیا آمد. سجاد بزرگترین برادرش، در دوران نوجوانی به دروس حوزه علاقمند می‌شود. این علاقه به واسطه لقمه حلالی است که با عرق جبین پدرش بر سر سفره مان آمده است. سجاد چند سالی درس حوزوی خواند و بعد درس را رها کرده و به سراغ کار خیاطی رفت.

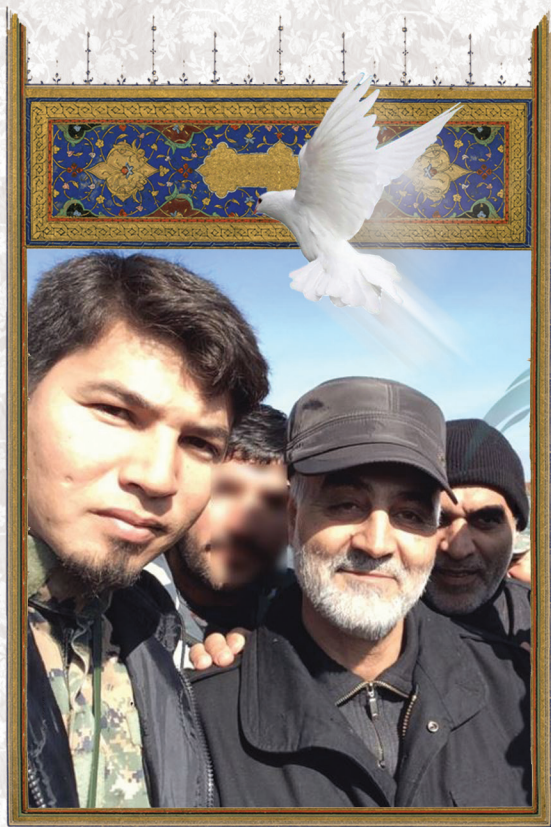
رضا در سن ۱۵-۱۶ سالگی بود که برادرش سجاد، دست او را می‌گیرد و همراه خود به حوزه‌ی علمیه حضرت قائم عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَةَ الشَّيْفِ می‌برد. رضا در «جامعه‌المصطفی» تحصیلات حوزوی خود را ادامه داده و مدرک لیسانس حوزوی خود را دریافت کرده است. او برای دوره کارشناسی ارشد هم پذیرفته شد.

بخت آورقنبری، مادر شهید

همه‌ی بچه‌های ما خوب بودند. همه‌شان دوست داشتنی بودند. آقارضا یک خرده بهتر بود. خیلی دوست داشتنی بود. موهای بور داشت، چشم‌هایش یک‌طور دیگر بود. آقارضا موقع جنگ ایران و عراق، نمی‌دانم سه ساله یا چهار ساله بود. تلویزیون را که نگاه می‌کردیم، جنگ‌ها را می‌دید. با چوب برای خودش تفنگ درست کرده بود، در خانه می‌دوید و مدام می‌گفت: «من صدام را می‌کشم.» ما هر چی می‌گفتیم: بنشین. اما او کار خودش را می‌کرد.

یک روز خانه‌ی همسایه رفته بودیم، آقارضا همین کار را می‌کرد. بعد آن بنده‌ی خدا گفت: «ماشا... ماشا... از حالا پسرستان می‌خواهد صدام را بکشد. از کوچکی اش همین علاقه را داشت.

بخت آورقنبری، مادر شهید



در نماز خواندن خیلی خوب و مقید بود. چند دفعه در مسابقات قرائت قرآن مقام آورد و به او جایزه دادند. ماشاا... خیلی نمازش را سروقت می خواند. قرآنش را می خواند.

بعد از نماز صبح قرآن می خواند. یک قرآن کوچک داشت که همیشه صبح ها وقت نماز همراهش بود.

من مادرم و این کارش را خیلی دوست داشتم و بسیار خوشحال بودم که پسرم بعد از نماز، قرآن می خواند. مثل دیگران نیست که نماز صبح را سریع بخوانند و بخوابند.

پس از مدتی، دو- سه دفعه دیدم آقارضا قرآن
دستش نیست!

از او پرسیدم: مادر جان، نمی بینم این دو سه روز
قرآنت را دستت بگیری؟! می گفت نه مامان، من
قرآن را از حفظ می خوانم. من هم گفتم: خیلی
خوب ماشااا...

بخت آورقنبری، مادر شهید

خیلی خوش اخلاق بود. حرف های قشنگ می‌گفت. خوش رو بود. الان همیشه توی ذهنم حرف هایش، صحبت هایش، راه رفتنش، لباس پوشیدنش، خنده های قشنگش هست. وقتی گوشی همراهش زنگ می‌زد، خیلی خنده های قشنگی می‌کرد.

خیلی صحبت های خوبی می‌کرد. چند دفعه که سوریه بود، یکی- دو نوبت به او زنگ زدم. همین جور قشنگ و با خنده صحبت می‌کرد.

یک دفعه زنگ زدم سوریه و گفتم: مامان زود بیا، آن جا جنگ است. خندید و گفت: مامان یک کاری می‌کنم که شما بیااید سوریه. من هم گفتم:

فدای بی بی زینب بشوم. من بیایم چکار کنم؟ تو
که برای خدمت به بی بی زینب رفته‌ای، انشا... از
تو قبول کند. من نمی‌خواهم بیایم. شما بلند شوید
و بیایید.

آن‌جا جنگ است. ایشان هم گفتند: باشه،
باشه مامان ناراحت نشو، من می‌آیم. آقا رضا به ما
می‌گفت: من اصلاً در جنگ نیستم. ما هم باور
می‌کردیم.

بخت آورقنبری، مادر شهید

از اول این جوان‌ها را خدا خودش خواسته است. این‌ها را بی بی زینب خواسته اند.

آقا رضا طلبه، دانشجو، سرباز امام زمان و روضه خوان امام حسین علیه السلام بود، از دوران کوچکی به مسجد می‌رفت، روحانی مسجد به این جوان‌ها احکام می‌گفتند.

از همین درس‌های علمی و دینی به آن‌ها می‌گفتند. از همان مساجد و مجالس شروع شد. آقا رضا حوزه‌ی علمیه رفت. از همان کوچکی نوحه خوانی می‌کردند، مسجد می‌رفتند، در محرم و عاشورا سینه زنی می‌کردند. دیگر به این خاندان ائمه نیت بخصوصی داشتند. به همین واسطه خدا شهادت را نصیب و قسمت‌شان کرد.

بخت آورقنبری، مادر شهید



شهید رضا بخشی علاوه بر تسلط علمی که در رشته‌های تحصیلی خود پیدا کرده بود، بر زبان انگلیسی به صورت کامل مسلط و عربی را هم به نحو خوبی آموخته بود.

آن طور که مطلع شدیم یکی از دلایل مؤفقت او در سوریه و این که خیلی زود به عنوان معاون فرمانده انتخاب شده بودند، این بود که چنین توانایی‌هایی در تحلیل شرایط و ارتباط گیری داشتند.

هیچ کس از خانواده تصور نمی‌کرد، برادری که چنان بی‌پیرایه با همه بگو و بخند داشته، یک نیروی زبده و توانمند در تراز یک فرمانده جنگ‌های چریکی و نامنظم بوده است و چنین بی‌ادعا روزگار می‌گذرانده است.

دکتر بخشی، (دکترای علوم سیاسی، استاد دانشگاه)

خواهر شهید

من که برادر بزرگ او بودم، تا آن روز نمی دانستم ایشان چه کاره بوده و چه نفوذی داشته است؟ تازه در روزهای بعد از شهادتش دوستانش برای ما درباره او می گویند. گویا ۲ سال و ۸ ماه ایشان به شدت درگیر فضای مقاومت در سوریه بوده و ما نمی دانستیم.

آن زمانی که وارد این تیپ می شود، گویا از طریق تعدادی از دوستان طلبه اش که دو نفر از آنان هم شهید شده اند، وارد این جمع شده است.

«حجت الاسلام شهید محمود کلانی و شهید محمد رضایی» از دوستان صمیمی او بودند که با

هم عازم جبهه‌های جنگ می‌شوند. گویا آن اوایل ابوحامد، را با نام آقای توسلی می‌شناخته و به شدت علاقمند شخصیت ایشان شده بود. مدت زیادی از حضور ایشان می‌گذرد و به جهت قابلیت‌ها و توانایی‌هایی که داشته است، بعد از شهادت «شهید سید محمد حسینی»، که اولین شهید فاطمیون بود، ایشان به عنوان جانشین فرمانده انتخاب می‌شود. از آن زمان به بعد نام «ابوفاتح» را برای او انتخاب می‌کنند.

سجاد بخشی، برادر شهید

«ابوفاتح» چندین بار جان بچه‌ها را نجات داد. کوله پشتی را از مهمات و مواد غذایی پُر می‌کرد و می‌برد برای بچه‌های خط و دوباره برمی‌گشت. در این مسیر رفت و برگشت هم تک تیراندازها مدام سعی می‌کردند او را بزنند.

در یکی از همین رفت و برگشت‌ها، می‌بیند یکی از بچه‌ها پایش تیر خورده است. «فاتح» کوله پشتی را در می‌آورد زخمی را کشان کشان از دم تیر تک تیرانداز کنار می‌برد. به هیچ عنوان «فاتح» کسی نبود که بگوید، چون من جانشین فرمانده هستم، باید عقب باشم و مخابرات دستم باشد و فقط دستور بدهد. همیشه خودش اولین نفر بود.



اگر به شخصیت ایشان دقیق‌تر نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که اخلاق ایشان از زمانی که وارد حوزه شده بودند، به گونه دیگری به شدت متفاوت شده بود.

احترام گذاشتن‌های ایشان به خواهران و برادران کوچک‌تر و بزرگ‌تر و پدر و مادر و سایر اقوام و دوستان به عنوان یک ویژگی ملموس زبانزد بود. به هر حال ما در بطن جامعه و حلقه‌ی دوستان ایشان نبودیم و از ارتباطات ایشان اطلاع چندانی نداشتیم.

اما این روزها که دوستانشان برای عرض تسلیت به منزل ما می‌آیند از تکرار آنان متوجه می‌شویم که فردی با روابط عمومی بسیار بالا بوده و دوستانی در تراز علمی و فرهنگی متعالی داشته است.

**خانم دکتر بخشی، (دکترای علوم سیاسی، استاد دانشگاه)
خواهر بزرگ شهید**

عنوان «ابوفاتح» از زمانی برای رضا بخشی انتخاب شد که منطقه «ملیحه» را فتح کرد. چهار ماه طول کشید و در این مدت خیلی شهید دادیم و عملیات‌های سنگینی داشتیم.

آخرین گروهی که از آن منطقه خارج شد، بچه‌های «فاطمیون» بودند و کاری کردند که دشمن مجبور شد غذای نیروهایش را با منجنیق بفرستد. یعنی ما آن‌ها را طوری محاصره کرده بودیم که داشتند از گرسنگی تلف می‌شدند. فرمانده مستقیم بچه‌ها «ابوفاتح» بود. با این‌که بیشتر خودروها در آن‌جا خراب شد و خیلی از بچه‌های ورزیده ما شهید شدند، اما «فاتح» سرانجام توانست با نیروهایش منطقه «ملیحه» را فتح کند.

هم رزم شهید



تصور نمی کردیم رضا شهید شده باشد. چون وقتی فهمیدیم که سوره می رود از او پرسیدیم که تو آن جا چکار می کنی؟

به همه‌ی ما گفته بود، من آن جا یک مقدار کار دفتری می کنم تا امورات طی شود. بعضی مواقع هم با این رزمندگانی که می جنگند به حرم حضرت زینب علیها السلام می روم و برایشان مداحی می کنم و بعد مجدداً به محل کارم بر می گردم.

با این توضیح، ما فکر نمی کردیم داداش رضا فردی است که چندین عملیات نظامی را فرماندهی کرده است.^۱

دوست شهید

۱. خبرگزاری دفاع مقدس / کدخبر: ۲۳۸۹۸۶ تاریخ انتشار ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۶

مدتی دستش مجروح شده و در خانه توی بستر بود. دستش را عمل کرده بودند و دستش همین طور به گردنش بسته بود. می‌گفت: دستم شیشه خورده است. از دوستانش سؤال کردم. آن‌ها گفتند: که در راه داخل خودرو می‌رفتیم و رضا رانندگی می‌کرد. به سمت خودرو خمپاره زدند و وقتی ترکش به شیشه می‌اشین خورده بود، دست رضا مجروح می‌شود.

او را به بیمارستان می‌برند و دستش را عمل می‌کنند. ترکش و شیشه‌ها را در می‌آورند. رضا به ما می‌گفت: از ساختمان شیشه افتاده روی دستم و زخمی شدم. اصلاً در خانه از جنگ صحبتی میان نمی‌آورد. اصلاً!

خیرمحمد بخشی، پدر شهید

تقریباً از همه‌ی کارهای رضا خبر داشته و با داداش رضا بسیار صمیمی بودم. برای بار اول که می‌خواست سوریه برود، نزد من آمد و ماجرا را گفت. اما از من قول گرفت به کسی اطلاع ندهم. بیم آن را داشت که خانواده و به ویژه پدر و مادر مانع رفتنش شوند.

به او گفتم: «برای چه می‌خواهی بروی؟ اگر به خاطر حقوقش می‌روی این کار را نکن.» خندید، خنده‌ای حاکی از این که پای اعتقادات و ایمان در میان است.

یک ماه ونیم از نخستین اعزامش گذشت که به مشهد برگشت. از او خواستم کم‌کم موضوع را به

خانواده بگوید و به این ترتیب خانواده از حضور او در سوریه و دفاع از حرم حضرت زینب علیها السلام باخبر شدند. البته از جزئیات کارش اطلاعی نداشتیم.

هرگاه می پرسیدیم آن جا چه می کنی؟

می گفت: «پشت صحنه ام و کار خاصی انجام نمی دهم!» هیچ یک از ما و حتی دوستانش نمی دانستند رضا در سوریه سردار است و جانشین ابوحامد، فرمانده تیپ فاطمیون (شهید علیرضا توسلی).

این را هنگامی دریافتیم که خبر شهادتش را نهم اسفند به ما دادند. مسؤلان تیپ گفتند که روی پلاکاردها در کنار اسم رضا بنویسیم «سردار»؛ آن زمان بود که تازه متوجه شدیم رضا چه کار می کرده است.

عباس بخشی، برادر شهید

یکی از هم رزم‌هایش تعریف می‌کرد: پیکریکی از رزمنده‌های شهید در درگیری‌های اطراف زینیه در محله‌ای، جا می‌ماند.

بعد که آن‌ها برمی‌گردند، می‌گویند فلانی کو؟ می‌گویند شهید شده و جا مانده است. در آن موقع آقا رضا آمد و خودرو را برداشت. به ما گفت بیا با همدیگر جایی برویم. کار داریم. بعد می‌گوید: ما دو نفری رفتیم و خودرو را در یک جا نگه داشتیم. داعشی‌ها کمی جلوتر، تقریباً به فاصله‌ی پنجاه - صد متری ما، در ساختمان بغلی مستقر بودند.

حالا آن‌ها ما را دارند نگاه می‌کنند ما هم داریم آن‌ها را نگاه می‌کنیم. یکی دو تا تیر ما زدیم و یکی دو تا تیر هم آن‌ها زدند. بعد یک دفعه‌ای دیدیم آقا رضا

دوید سمت جنازه که جنازه را بیاورد. هم چنان که می‌دوید، آن‌ها هم به طرفش شلیک می‌کردند. تا پاهایش را برمی‌داشت، گلوله زیر پاهایش می‌خورد. بلافاصله پس از این که پاهایش را حرکت می‌داد گلوله ای دیگر می‌آمد!

ما اصلاً جرأت نکردیم به آن سمت برویم. فاتح بدو بدورفت آن طرف و جنازه را دوششان گرفت. ما هم از این طرف با تیراندازی او را پشتیبانی کردیم. جنازه آن شهید را آورد و برگشتیم. من واقعاً آن روز ترسیده بودم. ما دو نفر بیشتر نبودیم.

آن‌ها تقریباً آن طرف، بیشتر از هفت - هشت نفری بودند. آن‌ها فقط تنها چیزی که فکر می‌کردند این بود که ما پشتیبانی داریم در حالی که اصلاً پشتیبانی هم نداشتیم. رضا با سرعت و شجاعت زیادی توانست این کار را انجام دهد.

محمد بخشی، برادر شهید



عکسی از شهید فاتح را حتماً دیده‌اید. روی سینه‌ی ایشان نوشته شده است: «یا فاطمه الزهرا ع السلام».

یکی از رزمندگان برای من تعریف می‌کرد، برخی از نیروها بنا به دلایلی آن اوایل حاضر نیستند نام و نشانی این چینی روی لباس‌هایشان هک شود، اما شهید فاتح، شجاعانه ایدئولوژی، آرمان و هدفش را با یک شعار بر روی پیراهن خود نقش می‌کرد و پا به میدان می‌گذاشت.

پا به میدانی که به دلیل جنگ تن به تن و چریکی، احتمال اسارت در آن بسیار جدی بود. ملی‌گرایی جغرافیایی و مرز بندی شده برای این آرمان‌گرایی شجاعانه، چیزی شبیه شوخی است.

عباس بخشی، برادر شهید

شهید فاتح مداح اهل بیت علیهم السلام بود. همیشه ۱۰ روز اول ماه محرم مجلس روضه‌ای که مادر ما برگزار می‌کردند را ایشان پیش می‌بردند. تمام روضه‌های خانه را شهید فاتح می‌خواندند.

جای دیگر منبر نمی‌رفتند، حالا دلیلش همین تواضع یا مشغله کاری زیاد ایشان بود؟ نمی‌دانم. اما غیر از خانه‌ی خودمان جای دیگری روضه نمی‌خواندند. صدای فوق‌العاده‌ای هم داشتند. همه‌ی اقوام و خویشاوندان در خانه جمع می‌شدیم و هیأت ما را ایشان می‌گرداند.

فقط این را هم اطلاع دارم که صبح‌های جمعه هم

برای تعدادی از بچه‌های مسجد سخنرانی می‌کرد و درباره‌ی مسایل روز دنیا حرف می‌زد و شرایط را تحلیل می‌کرد.

ایشان برای هیأت خیاطان افغانستان ساکن مشهد، هم منبر می‌رفت و در مناسبت‌های مذهبی مداحی می‌کرد.

یک دفعه، گلوله‌ای شانه‌اش را دریده بود. دوستش به او گفته بود: «رضا، یک دستت را در این راه دادی خدا قبول کند؛ بگذار بقیه بروند، تو برو.» جواب داده بود: «مگر نشنیدی حضرت عباس علیه السلام چگونه در میدان نبرد دست‌هایش را فدا کرد؟ ما امروز باید به وظیفه‌مان عمل کنیم، ما مدافعان حرمیم، دست و پا که سهل است، سرمان هم برود، نمی‌گذاریم دست تکفیری‌ها به حرم حضرت زینب علیها السلام برسد.»

عباس بخشی، برادر شهید



یکی از این دوستانشان تعریف می کرد: عملیات داشتیم. یکی از رزمنده ها ناشنوا بودند.

او پشت خاکریز بلند شده و ایستاده شلیک می کرد. سایر رزمنده ها هم آن جا بودند. آقا رضا سه دفعه می گوید، «آقا بنشین.» آن بنده خدا نشنید و هم چنان تیراندازی می کرد.

او می گفت: ما فکر می کردیم که آقا رضا الان بلند بشود و برود حالش را جا بیاورد. یکی دو تا بزند زیر گوشش!

اما ایشان رفتند و صورتشان را بوسیدند. گفتند: «آقا بنشین و تیراندازی کن.» آن بنده خدا با

اشاره گفت: آقا من ناشنوا هستم. نمی فهمم چی می گویی!

آقا رضا قبل از این حرف، صورت او را بوسیدند، او را بر روی زمین نشانند و گفتند: «بنشین تیراندازی کن.» بعد که این طرف آمدند، گفتند: «این ناشنوا است صدای ما را نشنیده است.»

پس از شهادت رضا، هم رزمان و دوستانش خصوصیات اخلاقی و شجاعت زیاد ایشان تعریف می‌کردند.

بعد از نوع و طریق فرماندهی‌شان می‌گفتند که واقعاً کارهای بچه‌ها را با تمام خوشرویی، با صبر و حوصله‌ی زیاد راه می‌انداخت. چون آن موقع هم در بخش نیروی انسانی و هم جانشین فرمانده بودند، باید کارهای عملیاتی را هم انجام می‌دادند.

موقعی که مرخصی می‌آمدند بیشتر کارهای بچه‌ها را در این‌جا انجام می‌داد. کارهای اقامتی، کارهای مجروحیت، کارهای خانواده‌های آن‌ها، کارهای آن‌هایی که مجروح بودند و آن‌هایی که به هر صورتی مشکل داشتند.

محمد بخشی، برادر شهید

یک دفعه زخمی شدند. تیر به دستشان خورده بود. او را با تفنگ قناسه^۱ زده بودند. گلوله به آرنجشان خورده بود. وقتی به خانه آمدند، گفتند که خودرو واژگون شده است.

ولی به کسی چیزی هم نگفتند. بعد تقریباً یک ماهی در خانه استراحت کردند. یکی دو هفته بعدش فهمیدیم، نه، تیر خورده است. به او گفتیم تو تیر خوردی؟

گفت که آره من تیر خوردم. تا دو هفته هیچ حرفی نزدند. بعدش هم که دوباره به سوریه رفتند.

محمد بخشی، برادر شهید

۱ تفنگ دوربین دار قناسه یا سیمینوف، مورد استفاده تک تیراندازها



آخرین باری که با شهید فاتح صحبت می‌کردم، به ایشان گفتم: «شما بیش از ۲ سال در این جبهه جنگیدید.

دیگر بس است. شما به وظیفه‌ی خودتان عمل کردید و کافی است. دیگر نروید» اما ایشان همان حرف‌های بار اول را به من زدند که «من راه خودم را انتخاب کردم. باید برای دفاع از اسلام و اهل بیت علیهم السلام رفت.» ایشان این قضیه را به نحوی جدی و آگاهانه درک کرده بودند.

ایشان اسلام، دین و مذهب ما را در معرض خطر دیده بودند. دین حقیقی در موقعیتی قرار گرفته که

برای حفظ آن باید راهی حسینی را در پیش گرفت. با این برآورد و درک، ایشان وارد میدان شدند. ایشان با عملکرد خودشان به ما فهماندند که مسأله‌ی اصلی «نژاد» و «ملیت» نیست. بلکه مهم هدف و برنامه‌ای است که برای آن خلق شده‌ایم و باید برای حفظ آن تلاش کنیم. طبق فرمایشات برادرانم، این شهیدان با خون خودشان اثبات کردند که چطور این مسیر را باید طی کرد. افرادی که هیچ اطلاعی نداشتند به دنبال این بودند که چه شده و چطور ما می‌توانیم راه ایشان را ادامه بدهیم؟

خانم دکتر بخشی، (دکترای علوم سیاسی، استاد دانشگاه)
خواهر بزرگ شهید

محبت‌های داداشِ مهربانم را هرگز فراموش نمی‌کنم. برادرم همه فن حریف بود. هم‌زمان که دانش‌آموز بود، درس حوزه می‌خواند و بعد هم به دانشگاه رفت.

از لحظاته‌ش به خوبی استفاده می‌کرد. طراحی و نقاشی‌اش و تسلط او به فنون رایانه بی‌نظیر بود. به علم‌اندوزی بها می‌داد.

خواهرم که در افغانستان دکتری جغرافیای سیاسی دارد و استاد دانشگاه است، با توجه به خطر حضور در سوریه، از او خواسته بود به افغانستان برود و در کار شایسته‌ای مانند تدریس با حقوق مناسب مشغول شود، اما آقارضا بی‌آنکه چیزی به ما بگوید،

راه خودش را انتخاب کرده بود.

همین چند وقت پیش من و مادر و یکی از برادرهایم به سوریه رفتیم تا از نزدیک محل شهادت برادر و مقرشان را ببینیم. آن جا در اتاق آقارضا را که به رویمان باز کردند، همه‌ی وسایل منظم و مرتب سر جای خودش بود.

یکی از دوستانش برای ما تعریف می‌کرد، او با این که در اتاقش تخت داشت، اما همواره روی زمین می‌خوابیده است.

راضیه بخشی، خواهر شهید



روز دوشنبه بود که به خانه‌ی ما تلفن زدند. یک آقای پشت تلفن بود.

گفت: منزل آقای بخشی؟ گفتم بله.

گفت: شما مادر آقا رضا هستید؟ گفتم بله.

گفت: ما می‌خواهیم به سوریه برویم. ایشان سفارش کردند تا بیاییم وسیله‌ای از شما بگیریم و

برای او ببریم. گفتم چه چیزی می‌خواهید؟

گفت: حاج خانم به شما زحمت نمی‌دهم. من شماره‌ام را می‌دهم. بگویند پدر یا یکی از برادرهایش تماس بگیرند، من به آن‌ها بگویم و برای آن‌ها را ببینیم قرار بگذاریم.

پسرم علی را صدا کردم که بیا این شماره را
یادداشت کند.

(خواهر شهید) من مشکوک شدم و تماس گرفتم
که اگر اتفاقی افتاده است به من بگویید. گفتند:
نه! بفرمایید برادرشان تماس بگیرند من با ایشان
درمیان می‌گذارم.

برادرم که تماس گرفت، ماجرا را به ایشان
گفتند. البته بازهم چند ساعتی ما خبر نداشتیم.
چون به خاطر حال مادرم، برادرانم چیزی به ما
نگفتند.

خواهر و بخت آورقنبری، مادر شهید

منتخبی از وصیت‌نامه

شهید

از من بگذرید...

از رضا وصیت‌نامه‌ای صوتی در حد پنج دقیقه داریم که در آن به سه نکته اشاره شده است؛ یکی این که اگر کسی می‌خواهد برای دفاع از حریم حرم به میدان برود، سعی کند وجدانش جلوتر از خودش برود و حتماً اخلاص داشته باشد. همچنین برادرم از همه حلالیت

طلبیده و نگران بوده مبدا شخصی از او
کدورت و ناراحتی به دل داشته باشد.
دیگر گفته او این است: «عزیزترین
فرد در دنیا، مادرم مادرم مادرم است.
مواظبش باشید.»

سجاد بخشی، برادر شهید